

نقد رمان «دمیان» اثر هرمان هسه. حبیب کمالی

۲۰۵

محتوای داستان

امیل سینکلر شخصیت اصلی رمان دمیان دانش آموز ده ساله‌ای از خانواده‌ای مرفه می‌باشد. او دور از چشم پدر با پسرهای همسایه که از طبقات پایین اجتماع می‌باشند، رفت و آمد دارد. فرانتس کرومر یکی از این دوستان ناباب است. بچه‌ها از فرانتس کرومر حساب می‌برند و او از آنان بیگاری می‌کشد. روزی آنها در جایی گرد هم می‌آیند و هریک از کارهای قهرمانی، حقه‌ها و کلک‌های خود تعریف می‌کند و امیل سینکلر هم برای اینکه چیزی گفته و فرانتس کرومر را تحریک نکرده باشد، دروغی سرهم می‌کند. امیل سینکلر ادعا می‌کند که بایکی از دوستانش یکی گونی پر از سیب از باغی دزدیده است. فرانتس کرومر فرصت را غنیمت می‌شمارد و دروغ او را با دروغ دیگری به نفع خود تمام می‌کند. او ادعا می‌کند که مالک باغ را می‌شناسد و مالک باغ برای دستگیری دزد جایزه تعیین کرده است و بدین شکل از امیل باج خواهی می‌کند تا او را لو ندهد. امیل سینکلر از ترس پلیس و پدر به درخواست‌های فرانتس کرومر تن در می‌دهد و همواره مبلغی یا هدیه‌ای به عنوان حق السکوت برای فاش نکردن سرقتی که هرگز

مرتکب نشده است به او می پردازد. فرانتس کرومر بعد از یاد روی می کند و از امیل سینکلر حتی می خواهد که خواهرش را برای او بیاورد.

در این بین دانش آموز جدیدی به نام ماکس در میان به مدرسه آنها می آید. ماکس در میان خود را قابیل دیگری می داند که نشان بر پیشانی دارد. در کتاب مقدس چنین آمده است که وقتی قابیل برادرش هابیل را می کشد، خداوند به قابیل نشانی اعطاء می کند که هر کس او را یافت، او را نکشد. ماکس در میان این تعبیر را عجیب می داند و اعتقاد دارد که قابیل از اول آن نشان را داشته است و شاید هم آن اصلاً نشان نبوده، بلکه چیزی مثل اندیشه برتر بوده است و دیگران که از بچه های قابیل می ترسیدند و چشم دیدن آنها را نداشتند، از این نشان نه به عنوان نشان افتخار، بلکه به عنوان داغ ننگ یاد کرده اند. در میان، امیل سینکلر را که تاکنون تنها دنیای پاک کودکانه را تجربه کرده است، با دنیای دیگری آشنا می سازد. ماکس در میان در گفتگوهای بعدی به مشکل امیل سینکلر پی می برد و ترس را صفت آدم های پست می شمارد و از او می خواهد که فرانتس کرومر را بکشد. سینکلر نیز فرانتس کرومر را تهدید به قتل می کند.

فرانتس کرومر پس از این گفتگو دیگر هرگز جلوی چشم امیل سینکلر آفتابی نمی شود و حال فرانتس کرومر از امیل سینکلر می ترسد و می گریزد. امیل سینکلر می داند که این رهایی را مدیون ماکس در میان است. ماکس در میان از یک طرف امیل را از چنگال فرانتس کرومر رهایی بخشیده و از طرف دیگر او را به دنیای دیگری پیوند زده است. امیل سینکلر که خود را از نسل هابیل و از دنیای نور و روشنائی می دانست، اکنون خود را قابیلی دیگر و در دنیای دیگر می یابد. امیل برای رفتن به کلاس بالاتر مجبور می شود به مدرسه دیگری برود و والدینش او را به یک پانسیون می سپرند و این چنین امیل برای اولین بار از خانه دور می شود. به دلیل افسردگی با یکی از همکلاسی هایش به کافه می رود و مست می کند و این مستی، مستی های بعدی را به همراه دارد و این گونه حتی تا اخراج از مدرسه هم پیش می رود تا اینکه با دختری آشنا می شود و برای اولین بار طعم عشق را می چشد. حال چیزی برای دوست داشتن و پرستیدن دارد، زندگی معنایی پیدا می کند و وضعیتش در مدرسه بهتر می شود. سینکلر تصویر آن دختر را می کشد و بالای تخت خواب خود قرار می دهد. شبها قبل از خواب و صبح ها پس از برخاستن از خواب به تصویر نگاه می کند. بعد ها متوجه می شود که در آن تصویر، چهره در میان را کشیده است. امیل سینکلر پرنده ای را نقاشی می کند که از تخم سر بیرون آورده است. او این تصویر را برای ماکس در میان می فرستد و در جواب نامه ای با این مضمون دریافت می کند

که پرنده در تلاش رهایی از تخم است. تخم همان دنیاست و کسی که می خواهد قدم به دنیای جدید بگذارد، باید دنیایی را خراب کند. پرنده به سوی خدا پرواز می کند و نام خدا آبراکساس است. آبراکساس خدای هر دو دنیای نور و تاریکی، نیک و بد است. امیل سینکلر در آشنایی با موسیقیدانی اطلاعات بیشتری درباره این خدا به دست می آورد.

سینکلر به دانشگاه می رود و در آنجا نیز ماکس دمیان را می بیند. ماکس دمیان به او می گوید که امیل سینکلر هم به مانند او نشان قابیل بریشانی دارد و آن نشان آنهاست و برای همین با او دوست شده است. امیل نزد مادر ماکس دمیان به نام حوامی رود. امیل سینکلر در سیمای حوا، چهره محبوب خیالی خود را می بیند و طریق دیگری از زیستن را پیش می گیرد. احساس اینکه طریق زیست کنونی در حال فروپاشی و تولد دیگری در راه است، او را آماده می سازد که در این راه گام بردارد. جنگ آغاز می شود و امیل سینکلر در آن شرکت می کند و زخمی می شود و در کنار خود دمیان را می یابد. ماکس دمیان به او می گوید که هر وقت به او نیاز پیدا کرد، تنها کافی است که به درون خود بنگرد. بعدها وقتی که امیل سینکلر به درون خود می نگرَد، تصویر خودش را می بیند که به ماکس دمیان، یار و مراد خود، کاملاً شبیه شده است.

نقد داستان

در این رمان به سه داستان «هابیل و قابیل»، «پسر گمگشته» و «توبه کار و اسپین دم» از کتاب مقدس اشاره می شود، منتها آنها از دیدگاه کاملاً متفاوت تحلیل می شوند. نویسنده با ارایه تفسیری دیگر از این داستانهای آشنا در

همان ابتدا به خواننده شوک وارد می کند و به او حرف تازه ای را نوید می دهد. قابیل فرزند ارشد حضرت آدم برادر کوچک خود را به قتل می رساند و این دو به این شکل نماد دنیای بد و نیک می گردند. انسان های خوب از نسل هابیل و انسان های بد از نسل قابیل قلمداد می شوند، اما در این رمان قابیل انسان برتر و برخوردار از قدرت اندیشه معرفی

نویسنده دمیان، ۱۹۱۷.



می‌گردد. همچنین داستان پسر گمگشته، داستان فرزندی است که از خانواده خود جدا و به اصطلاح به راه کج می‌افتد، ولی در نهایت راه درست را می‌یابد و به آغوش خانواده باز می‌گردد. در این رمان از اینکه پسر گمگشته پشیمان می‌شود و باز می‌گردد، اظهار تاسف می‌شود. در داستان توبه کار واپسین دم نیز دو راهزن با حضرت عیسی به صلیب کشیده می‌شوند. یکی از آنها بر بالای دار به او ایمان می‌آورد و دیگری همچنان کفر می‌ورزد و از حضرت عیسی می‌خواهد که اگر به راستی مسیح است، خود و آنها را از این موقعیت نجات دهد. تاکنون آن دزدی که توبه می‌کند و به حضرت عیسی ایمان می‌آورد، مورد مدح قرار گرفته است، اما در این رمان آن دزدی که توبه نمی‌کند و در راهش به زعم نویسنده ثابت قدم است، مورد ستایش قرار می‌گیرد.

هر مان هسه، نویسنده رمان دمیان، در این اثر از نیچه تأثیر پذیرفته است. نیچه آئین مسیحیت را در ضدیت با زندگی انسانی می‌داند، زیرا که مسیحیت از اندیشه، لذا اید، شادبهای کره خاکی به زشتی یاد می‌کند. شهوت، انتقام، خشم، خشونت، لذت و ماجراجویی را نیز که در این اثر به آنها اشاره می‌شود، از ضروریات غیر قابل اجتناب زندگی انسانی دانسته و آنها را خوب تلقی می‌کند و مسیحیت را سرزنش می‌کند که این صفات را بد می‌شمارد. به اعتقاد نیچه مسیحیت قصد دارد انسان‌ها را نرم کند و او این امر را نادرست می‌داند، زیرا که انسان به زعم او همچون ببر وحشی است که اگر رام شود، تمام شکوه خود را از دست خواهد داد، زیرا که تمام زیبایی ببر به وحشی بودن آن است و اگر رام گردد، آن زیبایی را از دست خواهد داد. تصویر دیگری از انسان به عنوان ابرمرد ارایه می‌دهد. ابرمرد نیچه فراسوی نیک و بد بوده و همه چیز برای او مجاز است. در این رمان سخن از ایزد آبراکسانس می‌رود، خدایی که نور و تاریکی، نیک و بد، هر دو را خلق کرده است. ماکس دمیان اعتقاد دارد که باید هر آنچه را که در هستی وجود دارد، تکریم کرد و نباید تنها بخشی از آن را به رسمیت شناخت، بلکه باید تمام جهان را مقدس دانست. دمیان به یونانی‌ها و ملل دیگر استناد می‌کند که برای هر چیز چه بد و چه خوب ایزدانی داشته و آنها را می‌پرستیدند. امیل سینکلر در محیط خانواده اش فقط دنیای پاک، دنیای نیکی را شناخته است و از دنیای دیگر چیزی نمی‌داند، به این خاطر در اولین برخورد با واقعیت خارج از خانه، یعنی در برخورد با فرانتس کرومر شکست می‌خورد و این ماکس دمیان که نماد دیو درون اوست، او را از این مخمصه نجات می‌دهد. نیچه توصیه می‌کند که انسان باید لباس کهنه خود را از تن به در و زندگی نوینی را با هر دو دنیای نیک و بد

آغاز کند. در این رمان نیز شکستن تخم و زاده شدن پرنده نماد همان تولد ابرمرد نیچه است و جنگ نیز راه نبرد با دنیای گذشته به شمار می آید و به زعم او برای انسان ها تولدی دیگر را به ارمغان می آورد. پیام هرمان هسه این است که انسان نه فرشته است و نه دیو، بلکه موجودی مرکب از این دو است. او دوگانگی و تضاد قطب های زندگی همچون روح و جسم، اندیشه و احساس را تجربه کرده و همواره سعی کرده است این قطب های متضاد زندگی را به هم نزدیک کند. هسه به این دوگانگی انسان در رمان های بعدی خود همچون سیدارتا و گرگ بیابان نیز می پردازد. شخصیت اصلی رمان سیدارتا نیز در کنار کاهنان بودایی دنیای نیکی را تجربه می کند و به رستگاری دست نمی یابد و به دنیای به اصطلاح پست روی می آورد. کامالای روسپی و کاماسوامی ثروتمند نماد شهوت و پول و نماد دنیای دیگر هستند. سیدارتا در این دنیا نیز به سعادت دست نمی یابد و وقتی که سیدارتا به کنار رود به عنوان نماد تمام هستی می رود، صدای ناله و خنده و همه چیزهای متضاد را در هم می شنود. او آن گاه جهان را مجموعه ای از خوبی و بدی ها می یابد. اگر امیل سینکلر این وحدت را در چهره حوا می بیند، سیدارتا این وحدت را در آئینه رود می بیند و در رمان گرگ بیابان نیز قهرمان داستان هاری هالر بین دو دنیای اندیشه و احساس دست و پامی زند. او که تاکنون در دنیای اندیشه به سر برده خود را در انزوا می یابد و بعد هر مینه او را با دنیای دیگر، یعنی دنیای احساس آشنا می سازد. هالر در این دنیا نیز خود را در انزوا می یابد، زیرا انسان ماهیت دوگانه ای دارد که هم از اندیشه و هم از احساس شکل گرفته است و انسان اگر این دو جنبه را دشمن یکدیگر بیندارد و سعی در نفی و نابودی یکی از آنها کند، زندگی را بر خود سخت خواهد کرد و هر گاه انسان خودش باشد، یعنی برخوردار از هر دو دنیا باشد، آن گاه به زعم نویسنده در راه درست قرار دارد و به سعادت می رسد. ♦ ♦ ♦

